

درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش

هانس گئورگ باکهاوس

برگردان: بابک پاشاچاوید

یادداشت مترجم

مقاله‌ی کلیدی پیش رو «زاییده‌ی نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت است»¹. هانس گئورگ باکهاوس، از پایه‌گذاران نحله‌ی آلمانی خوانش جدید مارکس²، «تأملات خود را نخست در سال ۱۹۶۵ در قالب مقاله در سمینارهای آدورنو (جامعه‌شناسی - / فلسفه) و فِچِر³ (سیاست) در فرانکفورت به‌طور عمومی عرضه کرد». با این حال انتشار رسمی و گسترده‌ی آن تا سال ۱۹۶۹ به تعویق افتاد؛ تا زمانی که «آلفرد اش میت، از همکاران جوان‌تر هورکه ایمر و آدورن و، مجموعه‌ای شامل این مقاله را ویراست و با عنوان کمابیش گمراه‌کننده‌ی «جستارهایی در نظریه‌ی شناخت مارکسیستی»⁴ منتشر ساخت. «ملاحظات مبتنی بر تحلیل شکل ارزش باکهاوس به‌همراه کتاب روسدولسکی در خصوص گروندریسه، که در سال ۱۹۶۸ انتشار یافت، الهام‌بخش یک سری مطالعات درباره‌ی «منطق سرمایه» شد. درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش⁵ گذشته از انگیزش بی‌واسطه‌ی رفقای فرانکفورتی باکهاوس، به‌ویژه هانس یورگن کِرآل و هلموت رایشتل، عامل انگیزش اساسی بسیاری از گروه‌های سیاسی – نظری تازه‌تأسیس در جاهای دیگری شد که درگیر [مباحث] سرمایه و استنتاج دولت بورژوازی از تحلیل سرمایه بودند». با این‌همه، این مقاله «برای باکهاوس خصلتی برنامه‌ای و تزمانند دارد و در پس‌نگری نیازمند پاره‌ای اصلاحات به نظر می‌رسد». افزودن این اشاره‌ی تکمیلی مفید می‌نماید که در خصوص این اثر دست‌کم سه نکته‌ی اساسی مطرح است: یکم، «ملاحظات در باب تحلیل کیفی ارزش، که باکهاوس خطوط کلی آن را ترسیم می‌کند، در حکم عامل خنثی‌کننده‌ای است در برابر روند غالب ریاضیاتی‌سازی‌ای که گرایش به مسائل کمی به آن دامن زده». دوم، «پیشاپیش در عنوان مقاله‌ی باکهاوس وحدت محتوا و شکل، روش و موضوع، یعنی «دیالکتیک و شکل ارزش» متجلی شده است. باکهاوس از جمله نشان

1 M. Eldred and M. Roth, *Translators Introduction to 'On the Dialectics of the Value-Form'*, Thesis Eleven, no. 1 (1980), p. 94-98.

(تمامی جملات داخل «» در یادداشت حاضر از این مرجع برگرفته شده‌اند.)

2 Neue Marx-Lektüre

3 Iring Fetscher (1922-2014)

4 *Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie*

5 *Zur Dialektik der Wertform*

می‌دهد که چه‌طور مسأله‌ی مواجهه‌ی دیالکتیکی ضرورتاً در وهله‌ی نخست مطرح می‌شود». سوم، «تأملات باکهاوس، که تضاعف⁶ مارکسی کالا به کالا و پول را پیش می‌کشد، ایده‌هایی را در خصوص تضاعف به‌خصوص جامعه‌ی بورژوازی به جامعه و دولت برمی‌انگیزاند».

با این اشاره‌ی بسیار کوتاه، اینک ترجمه‌ی فارسی این اثر مرجع را در اختیار خوانندگان می‌گذارم. گفتنی است که مقاله‌ی حاضر را از روی برگردان انگلیسی آن ترجمه کرده‌ام، حال آن‌که نیم‌نگاهی به متن اصلی (آلمانی) نیز داشته‌ام. ترجمه‌ی مرجع اگرچه در مجموع ترجمه‌ای استاندارد بود، خطاها و ابهاماتی داشت، که در تمامی این موارد متن اصلی را ملاک قرار داده‌ام. با این حال، از آن‌جا که مشخص کردن تک‌تک اختلافات و اشکالات موجود را امری بیهوده و غیرضروری می‌دانم، به‌جز در مواردی چند، از این کار اجتناب کرده‌ام. بایستی اضافه کنم که در ابتدا قصد داشتم مقدمه‌ی نسبتاً جامعی بنویسم و ضمیمه‌ی این مقاله کنم، اما انتشار ترجمه‌ی فارسی⁷ مقاله‌ی *خوانش جدید مارکس... نوشته‌ی ریکاردو بلوفیوره و توماسو ردولفی ریوا*⁸ به‌همراه مقدمه‌ی مفصلی که مترجم بر آن نوشته بود عملاً این بار را از دوش من برداشت. لذا مقاله‌ی یادشده را به‌نوعی مکمل مقاله‌ی حاضر می‌دانم و مطالعه‌ی دقیق آن را به‌شدت توصیه می‌کنم. در انتها لازم می‌دانم از فروغ اسدپور، که متن ترجمه را با حوصله خواند و پیشنهادهای به‌جایی ارائه کرد، به‌طور ویژه قدردانی کنم.

ب. پ. / آبان ۱۳۹۵

* * *

6 Verdopplung

7 ریکاردو بلوفیوره و توماسو ردولفی ریوا: «خوانش جدید مارکس: نقد اقتصاد سیاسی همچون یشتوانه‌ای برای نقد جامعه»؛

برگردان: امین حصوری، تارنمای «کارگاه دیالکتیک»

8 R. Bellofiore and T. R. Riva, *The Neue Marx-Lektüre: Putting the critique of political economy back into the critique of society*, Radical Philosophy, 189 (2015), p. 24-36.

درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش

هانس گئورگ باکهاوس

مروری انتقادی بر منابع دست دوم درباره‌ی سرمایه نشان می‌دهد که نظریه‌ی ارزش کاربنیاد تنها در شکل کاملاً ساده‌شده و اغلب به کل کژوکوژ پذیرفته شده یا مورد نقد قرار گرفته است. بیش‌ازهمه این ویژگی تفسیر پوزیتیویستی از مارکس است که نظریه‌ی ارزش کلاسیک و مارکسیستی را یکی می‌گیرد.⁹ شومپیتر آن‌گاه که استقلال تحلیل مارکس از ارزش را به پرسش می‌کشد دیگران را نمایندگی می‌کند: «سرآغاز درک واقعی از نظریه‌ی اقتصادی وی [= مارکس] وقوف بر این است که او در مقام یک نظریه‌پرداز شاگرد ریکاردو بود ... نظریه‌ی ارزش وی [نظریه‌ای] ریکاردویی است ... براهین مارکس صرفاً بی‌ملاحظه‌تر و پُرلفت‌ولعاب‌تر و «فلسفی‌تر» به‌معنای بد کلمه‌اند» [۱]. با این‌همه، تفسیر «اکونومیستی» از درک نیت انتقادی نظریه‌ی ارزش مارکس ناتوان است: [در این چارچوب] «نقد اقتصاد سیاسی» به یک «نظریه‌ی اقتصادی» در کنار نظریه‌های بسیار دیگر بدل می‌گردد. درک پوزیتیویستی لزوماً به انحلال نظریه‌ی مارکس در باب جامعه در مجموعه‌ای از فرضیات جامعه‌شناختی و اقتصادی یا «مشاهدات واقعیات» می‌انجامد. براهینی را که بؤم‌باورک با «زبان‌بازی دیالکتیکی» یا شومپیتر با «فلسفی» خواندن‌شان بی‌اعتبار می‌دانستند می‌توان بیش‌ازهمه‌جا در نظریه‌ی شکل ارزش یافت. اگر پرداختنی بدان در کار بوده، یا به‌طور نامفهوم توصیف شده یا بدون توضیح به‌حال خود رها شده است. عدم‌درک مفسران بسی حیرت‌آور است، چراکه مارکس و انگلس و لنین به‌کرات به اهمیت برجسته‌ی تحلیل شکل ارزش اشاره کرده‌اند. مارکس در پیش‌گفتار [ویراست نخست] سرمایه با تمام توان در قبال غفلت از نظریه‌ی شکل ارزش هشدار می‌دهد: «اما برای جامعه‌ی بورژوایی شکل کالایی محصولات کار یا شکل ارزشی کالا شکل سلولی اقتصادی¹⁰ است. تحلیل آن از دید افراد عامی پرسه‌زدن در وادی جزئیات است». «ذهن بشر بیش از دوهزار سال بیهوده کوشیده تا به‌کُنه شکل ارزش پی ببرد» و این شامل حال مکتب ریکاردویی نیز می‌شود. از این نقل قول چنین برمی‌آید که مارکس مدعی گشودن گره از این «شکل معماآمیز» برای نخستین بار در تاریخ پژوهش‌هاست.

با این‌همه، دریافت (Rezeption) ناقص تحلیل شکل ارزش را نیایستی تنها به حساب نوعی بی‌بصیرتی مفسران در قبال مسأله گذاشت. نابسندگی عرضه‌داشت‌های [مربوط به] آن را تنها بر مبنای این پیش‌فرض می‌توان دریافت که مارکس هیچ نسخه‌ی تمام و کمالی از نظریه‌ی ارزش کاربنیاد از خود بر جای نگذاشت. گرچه وی پیش‌تر در [کتاب]

9 نو ریکاردویی‌ها نیز چنین می‌کنند. پوزیتیویسم در این‌جا در معنای وسیع نظریه‌ی اجتماعی م‌درن در عمومیت خود به کار رفته است. م.ا.

10 مشخصاً تسلینی در این اثر به «شکل سلولی اقتصادی» پرداخته است: م.ا.

در نقد اقتصاد سیاسی این نظریه را پروراند، اما لازم دید تحلیل شکل ارزش را در سه نسخه‌ی دیگر که همگی با هم زاویه دارند ارائه کند¹¹ [۲]. مارکس نسخه‌ی دوم و کاملاً جدیدی را در ویراست نخست سرمایه ارائه کرد. حتی در خلال حروف‌چینی، انگلس و کوگلمان «دشواری در فهم» تحلیل شکل ارزش را به مارکس گوشزد کردند و این وی را برانگیخت تا عرضه‌داشت سوم عامه‌فهم‌تری به‌عنوان پیوست اضافه کند. نسخه‌ی چهارمی، که باز با عرضه‌داشت‌های پیشین زاویه دارد، برای ویراست دوم سرمایه تدارک دیده شد. با این حال، از آن‌رو که در این نسخه‌ی چهارم و آخر دلالت‌های دیالکتیکی پروبولماتیک شکل ارزش بیش‌ازپیش رنگ باخته و مارکس پیش‌تر در ویراست نخست «تا جایی که ممکن بود، تحلیل جوهر ارزش را عامه‌فهم کرده»، [قاعدتاً] می‌بایست اختلاف‌نظرهای عمده‌ای در تفسیر مقصود مارکس از طرح مفاهیم «جوهر ارزش» و «کار مجرد» پدید آید [۳]. از این‌رو، بازسازی کل نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی عرضه‌داشت‌های کم‌وبیش پراکنده و ملاحظات منفرد متعدد در کارهای دیگر اولویتی مبرم در [حوزه‌ی] مارکس‌پژوهی است¹².

مارکس در پیش‌گفتار ویراست نخست سرمایه آشکارا از این واقعیت سخن به میان می‌آورد که «دیالکتیک» مشخصه‌ی عرضه‌داشت وی از نظریه‌ی ارزش کاربنیاد است. وقتی تفاسیر متداول بدون استثناء این دیالکتیک را نادیده می‌گیرند، می‌بایست پرسید که آیا «نارسایی ارائه» فقط پای تحلیل شکل ارزش {بخش ۳} را می‌گیرد یا علاوه بر آن متوجه دو بخش نخست فصل یکم سرمایه نیز است؟ لنین بر خصیصه‌ی دیالکتیکی روند کار مارکس پای می‌فشارد: «کسی که کل منطق هگل را مطالعه نکرده و دریافته باشد نمی‌تواند سرمایه‌ی مارکس و مشخصاً فصل نخست آن را به‌طور کامل درک کند». وی سپس نتیجه می‌گیرد: «به این ترتیب، پس از نیم سده هیچ‌یک از مارکسیست‌ها مارکس را نفهمیده‌اند!!» [۴].

آیا این درست است که «پس از نیم سده هیچ‌یک از مارکسیست‌ها مارکس را نفهمیده‌اند» یا این که مارکس آن‌قدر در عامه‌فهم کردن دو بخش نخست فصل «کالا» پیش رفته که فهم «استنتاج» ارزش به‌صورت حرکتی دیالکتیکی دیگر ممکن نیست؟

چنان‌که می‌دانیم، پیش‌روی مارکس در بخش نخست به این شیوه است که وی از واقعیت «تجربی» ارزش مبادله‌ای می‌آغازد و آن را به‌مثابه‌ی «شکل پدیداری محتوایی قابل تمیز از آن» تعریف می‌کند. آن‌چه می‌بایست «بنیان» ارزش مبادله‌ای باشد/ارزش خوانده می‌شود. با این حال، در روند تحلیل، این [بنیان] بایستی نخست مستقل از شکل آن نگریسته شود. تحلیل ذات مستقل از شکل پدیداری آن به این جا می‌انجامد که مارکس، بی‌هیچ واسطه‌ای، بدون نمایاندن ضرورتی ذاتی، به تحلیل شکل پدیداری بازمی‌گردد: «ما در واقع از ارزش مبادله‌ای کالاها شروع می‌کنیم تا ردّ ارزش نهفته در آن‌ها را بگیریم. اکنون بایستی به این شکل پدیداری ارزش بازگردیم». آیا این روند کماکان نمایان‌گر آن روشی است که مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه آن را فراروی «از مجرد به مشخص» توصیف می‌کند؟

11 برای ترجمه‌ی فصل یکم ویراست نخست سرمایه قس. - م.ا.

Dragstedt, 'Value: Studies By Karl Marx', 1976

12 باکهاوس اینک این ایده‌ی بازسازی را «خام‌اندیشانه» می‌داند. قس. - م.ا.

Gesellschaft, p.11, n.30.

«بازتولید [امر] مشخص» که بناست خود را به منزله‌ی «تمامیتی غنی با تعینات بسیار»، همچون «وحدتی در [عین] گوناگونی» متجلی سازد نخست با این پرسش [ها] در ذهن قابل فهم می‌گردد: ارزش چگونه [به] ارزش مبادله‌ای و قیمت [بدل] می‌شود؟ چرا و به چه شکل ارزش خود را به ارزش مبادله‌ای و قیمت به صورت «هستی‌اش چونان دیگری» تحویل می‌کند؟ به نظر من شیوه‌ی ارائه در سرمایه به هیچ وجه انگیزه‌ی معرفتی تحلیل مارکس از شکل ارزش را روشن نمی‌سازد، یعنی این را که «چرا این محتوا آن شکل را به خود می‌گیرد». وساطت ناقص جوهر و شکل ارزش پیشاپیش در این واقعیت نمودار است که در توسعه‌ی ارزش شکافی را می‌توان نشان داد. گذار از بخش دوم به بخش سوم فصل یکم دیگر به صورت گذاری ضروری قابل درک نیست. از این رو، آن چه در برابر دیدگان مخاطب قرار می‌گیرد نظریه‌ی جوهر ارزش و خصلت دوگانه‌ی کار ظاهراً ساده‌فهمی است که در دو بخش نخست رازگشایی شده. با این همه، بخش سوم، نظریه‌ی شکل ارزش، اغلب صرفاً همچون سندی اضافی یا آرایه‌ی «دیالکتیکی» آن چه پیشاپیش ساده‌وسرراست در بخش‌های نخست استنتاج شده فهم می‌شود. این که «موضوع عام» به مثابه‌ی موضوع عام، یعنی این که ارزش به مثابه‌ی ارزش نمی‌تواند بیان گردد و تنها به شکلی وارونه، یعنی به صورت «رابطه‌ی» دو ارزش استفاده‌ای، «نمیان می‌شود»، از چنگ فهم خواننده می‌گریزد. با این حال، اگر روند توسعه‌ی ارزش مبادله‌ای — ارزش — شکل ارزش دیگر به صورت «حرکتی» دیالکتیکی «از «هستی» بی‌واسطه به واسطه‌ی «ذات» به «وجود» وساطت شده ...» قابل درک نباشد، طوری که «بی‌واسطگی تحویل می‌یابد و دیگر بار همچون وجودی وساطت شده تثبیت می‌گردد» [۵]، آن گاه خاستگاه آن «تفاسیر دیالکتیکی» نیز که [به‌واقع] کاریکاتوری از دیالکتیک‌اند دریافتنی می‌شود. بدین ترتیب تحلیل مارکس از کالا خود را به صورت «جهشی» وساطت نشده «از ساده به پیچیده، از جوهر به شکل پدیداری» [۶] متجلی می‌سازد. از منظر منطق صوری، ذات، در برابر شکل پدیداری، به مثابه‌ی [امر] عام و تیپیک و مایه‌ی اصلی تعریف می‌شود. وساطت ذات و شکل پدیداری را تنها به صورت حرکت شبه‌دیالکتیکی تضادی شبه‌دیالکتیکی می‌توان استنباط کرد: «عام وجود دارد ... نه به صورت مستقل از پدیدارهای منفرد. [بلکه] به منزله‌ی لایتغیر عام در نهاد آن هاست (!)» [۷]. حتی نویسنده‌گانی که مدعی‌اند «کل منطق هگل را مطالعه کرده و دریافته‌اند» هیچ تبیینی از نحوه‌ی سازمان‌یابی دیالکتیکی مفاهیم بنیادی نظریه‌ی ارزش به دست نمی‌دهند. روش دیالکتیکی نمی‌تواند محدود باشد به این که شکل پدیداری را به ذات برگرداند: [بلکه] باید علاوه بر آن نشان دهد که چرا ذات دقیقاً این یا آن شکل پدیداری را به خود می‌گیرد. این مارکسیست‌های «فلسفی» به جای تمرکز بر تفسیر پاره‌های مبهم و تاریک و ظاهراً تفسیرناشدنی، صرفاً مارکس را تکرار می‌کنند.

با این همه، گسست میان دو بخش نخست و بخش سوم نه تنها ساختار روش‌مندانه‌ی نظریه‌ی ارزش را مسأله‌دار می‌کند، بل از همه مهم‌تر مانعی می‌شود بر سر راه درک آن چه مارکس ذیل «عنوانی که خود تاحدی مملوّ از رازهاست» [۸]، [یعنی] خصلت بت‌واره‌ای کالا و راز آن، شرح و بسط می‌دهد. چنان که می‌دانیم، این عنوان بخش چهارم فصل یکم را به خود اختصاص می‌دهد. بایستی از ناانظمندی و به این ترتیب از آرایش [متناظر] بخش‌های نخست سخن به میان آورد که مانعی است بر سر راه درک نظریه‌ی خصلت بت‌واره‌ای، چراکه «راز» [یادشده] برای بار نخست نه در بخش چهارم، بل پیشاپیش در بخش سوم دیده می‌شود و می‌بایست در نظریه‌ی سه ویژگی شکل هم‌ارز رمزگشایی شود. این که محتوای بخش چهارم تنها از رهگذر بخش سوم قابل فهم می‌شود پیشاپیش از آرایش پیوست

ویراست نخست ۱۸۶۷، که مارکس عنوان شکل/ارزش بر آن می‌گذارد، استنباط می‌گردد. این پیوست، که اکنون نسخه‌ی عامه‌فهم تحلیل شکل ارزش قلمداد می‌شود، حاوی تحلیل بت‌وارگی است، اما نه به‌عنوان آموزه‌ای مستقل، بل صرفاً به‌عنوان «ویژگی چهارم» شکل هم‌ارز.

ترتیب مطالب آشکار می‌سازد که نظریه‌ی خصلت بت‌واره‌ای را، که در ویراست دوم سرمایه در قالب بخش چهارم بسط یافته، از منظر محتوایش باید تنها به‌عنوان پاره‌ای از بخش سوم^{۱۳} که استقلال یافته درک کرد. حذف یا ارائه‌ی بدون شرح بخش سوم، که «تاریکی و ابهام فصل نخست سرمایه در خصوص ارزش» [۹-۱] در آن نهفته است، بیش از همه در تفاسیر مغلوطن زیر تجلی می‌یابد:

۱. نویسندگان بی‌شماری دعوی نظریه‌ی ارزش کاربنیاد مبنی بر استنتاج پول به‌مثابه‌ی پول و لذا برپایی یک نظریه‌ی پولی به‌خصوص را نادیده می‌گیرند. از این رو وقتی این مفسران تنها نظریه‌ی ارزش را عرضه می‌دارند و نظریه‌ی پول را حذف می‌کنند یا مورد بازبینی‌اش قرار می‌دهند دیگر نباید تعجب کرد. به این دلیل، آن‌ها عملاً در جایگاهی نیستند که بازشناسی نظریه‌ی ارزش کاربنیاد کلاسیک و مارکسیستی از هم را ممکن سازند. آن‌ها از درک این [نکته] عاجز می‌مانند که مفاهیم بنیادی نظریه‌ی ارزش تنها زمانی درک می‌شوند که این مفاهیم به‌نوبه‌ی خود فهم مفاهیم بنیادی نظریه‌ی پول را ممکن سازند [۹-۲]. نظریه‌ی ارزش آن‌گاه به‌طور بسنده تفسیر می‌شود که دریا بیم کالا در فرایند «حرکتی درون‌ملندگار به فراسوی خود» به‌مثابه‌ی پول عرض‌اندام می‌کند. این ارتباط درونی کالا و پول پذیرش نظریه‌ی ارزش مارکس در عین ردّ نظریه‌ی پول را که هم‌پای آن پیش نهاده می‌شود غیرممکن می‌سازد. «تصور خامی» که میان سپهر تولید و سپهر گردش («تمامیت به‌هم‌پیوسته‌ی اندام‌وار») رابطه‌ای تصادفی و پیوندی صرفاً بازتافتی (Reflexionszusammenhang) می‌بیند، همان «نافهمی» سنخ‌نمای تفاسیر [نمایندگان] مکتب مارکسیسم اتریشی، نشان‌گر ناتوانی در فهم نظریه‌ی ارزش به‌منزله‌ی تحلیل شکل ارزش است.

۲. ارتباط میان نظریه‌ی ارزش کاربنیاد مهور به نشان مارکسیستی و پدیده‌ی شی‌ء‌وارگی رازآمیز ملنده است. مارکس در بخش چهارم آشکارا تأکید می‌کند: «کشف علمی اخیر مبنی بر این که محصولات کار، تاجایی که ارزش‌اند، صرفاً تجلیات شی‌ء‌وار کار انسانی صرف‌شده بر روی آن‌ها هستند آغازگر دورانی [جدید] در تاریخ تکامل بشر است، اما به‌هیچ‌وجه نمود عینی خصلت اجتماعی کار را از میدان به‌در نمی‌کند ... تعیین مقدار ارزش بر مبنای زمان کار رازی نهان در پس حرکت‌های نمایان ارزش‌های نسبی کالاها می‌ماند. کشف آن نمود تعیینات صرفاً تصادفی مقادیر ارزش را فسخ می‌کند اما به‌هیچ‌وجه شکل شی‌ء‌وار آن‌ها را منحل نمی‌گرداند» [۱۰]. با این همه، این بیانات آشکار بی‌شمار نویسندگان را از این بازمی‌دارد که درست همین «راز نهان در پس حرکت‌های نمایان ارزش‌های نسبی کالاها» را به‌منزله‌ی موضوع پژوهش نظریه‌ی بت‌وارگی کالایی مارکس جازنند. در نتیجه، در این تفاسیر «راز» مقدار ارزش، نه «راز» این «نمود عینی» یا شکل شی‌ء‌وار است که بر سازنده‌ی «خصلت رازآمیز» کالا است. در آن صورت، با کشفیات نظریه‌ی ارزش

13 فصل یکم ویراست نخست زیربخش ندارد. - م. ا.

کاربنیاد کلاسیک، تکوین شیءوارگی نیز پیشاپیش مکشوف می‌گشت. بار دیگر آشکار است که عرضه‌داشت مجزا و منفک نظریه‌ی ارزش دیگر امکان رخ‌نمایی تفاوت‌های اساسی میان تحلیل مارکس و تحلیل کلاسیک را میسر نمی‌سازد.

می‌توان آن عرضه‌داشت بت‌وارگی کالایی را که از محتوا تهی می‌گردد بدین صورت توصیف کرد: نویسندگان به جملاتی از فصل بت‌وارگی سرمایه ارجاع می‌دهند و آن‌ها را، به‌لحاظ مفهومی و اغلب از منظر ترمینولوژی، به‌شیوه‌ی ایدئولوژی آلمانی تفسیر می‌کنند، دست‌نوشته‌ای که در آن حتی معنای نظریه‌ی ارزش کاربنیاد نیز هنوز ناشناخته است. نقل‌قول معمول این است: برای تولیدکنندگان «ارتباطات اجتماعی (Beziehungen) کارهای خصوصی‌شان چنان جلوه می‌کنند که هستند، یعنی نه به‌صورت روابط اجتماعی بی‌واسطه‌ی افراد در فعالیت کاری‌شان، بلکه به‌صورت روابط (Verhältnisse) شیءوار افراد و روابط اجتماعی اشیاء» [۱۱]. از این نقل‌قول به‌سادگی چنین نتیجه گرفته می‌شود که روابط اجتماعی «خود را» در برابر انسان‌ها «خودآیین ساخته‌اند» (“verselbständigt”). نظری که متضمن بافتار نوشته‌های نخستین است و در [زمینه‌ی] نقد فرهنگی محافظه‌کارانه ذیل زبان‌گرد «بیگانگی» و «شخصیت‌زدایی» فراگیر شده است. باین‌همه، مسأله‌ی نقد اقتصاد سیاسی نه توصیف صرف این واقعیت موجود، که تحلیل تکوین آن است¹⁴.

در نتیجه، در این نوشتار تفسیری درست از خصلت بت‌واره‌ای بدین صورت ترتیب داده می‌شود:

۱. «رابطه‌ی اجتماعی اشیاء» از نظر مارکس چگونه سازمان می‌یابد؟
 ۲. چرا و تاچه‌حد «رابطه‌ی اشیاء» را تنها می‌توان به‌منزله‌ی «شکل‌پدیداری صرف، بیرونی رابطه‌ی، مناسبات انسانی نهان در پس آن» پنداشت؟
- پرسش‌های دیگری در پی این پرسش‌ها مطرح می‌شوند:
- آ. «روابط انسانی» به‌صورت «ارتباطات اجتماعی کارهای خصوصی» یا همچنین به‌صورت «روابط اجتماعی تولیدکننده با کل کار» تعریف می‌شوند. مفاهیم «رابطه» و «کل کار» چه معنایی دارند؟
 - ب. مشخصه‌ی مبنایی که موجب می‌شود «ارتباطات اجتماعی» ضرورتاً چونان یک دیگری (ein Anderes) «به‌نظر آیند» چیست؟
 - پ. واقعیت این نمود در چیست؟ این نمود به‌چهنحو خود هنوز جنبه‌ای از واقعیت است؟

ت. تکوین عینیت ارزش (Wertgegenständlichkeit) مجرد را چگونه باید متصور شد: سوژه به چه طریقی به خود «عینیت می‌بخشد» (“vergegenständlicht”) و با خود در مقام ابژه (Objekt) روبه‌رو می‌شود؟ این رفتار رازآمیز اشیاء را می‌توان به‌این‌صورت توصیف کرد: ارزش محصول چیزی‌ست اندیشیده، جدای از خود

14 ترم «تکوین» در این جا مبهم است. هرچند در ادامه روشن می‌شود که معنای مدنظر [باکهاوس] تکوین مفهومی است نه تکوین تاریخی. — م. ا.

محصول. باین‌حال، ازسوی‌دیگر، ارزش همواره تنها ارزش محصول است و ازاین‌رو همچون «شکل ایده‌آل» چیزی مادی به نظر می‌رسد. ارزش در مقام چیزی اندیشیده «درون‌ماندگار» آگاهی است. باین‌حال، ارزش در این صورت هستی‌اش شناخته‌شده نیست: [ارزش] خود را همچون چیزی بیگانه در برابر آگاهی می‌گذارد. واقعیت محصولات کار پیشاپیش مفروض است. تنها واقعیت مسأله‌دار در این‌جا این است که محصولات کار «ظرفی (Gestalt)¹⁵ خیالی جدای از واقعیت خود» و نه ساختمان *ens qua ens*¹⁶ به‌خود می‌گیرند.

در این‌جا تنها به پرسش نخست خواهیم پرداخت: مارکس آن ساختار را که چونان «رولبط اجتماعی اشیاء» بازمی‌شناسد چگونه توصیف می‌کند؟ نخست باید خاطر نشان شود که ارزش‌های استفاده‌ای همواره در شکل قیمت عرض‌اندام می‌کنند. این شکل بیان، که برابر نهادن دو ارزش استفاده‌ای «رابطه‌ای» شکل می‌دهد، گمراه‌کننده است: کُت و کتان نمی‌آیند که برابر نهاده شوند، آن‌ها پیشاپیش برابر نهاده شده‌اند. برابرنهی به این دلیل کامل می‌گردد که آن‌ها با [چیز] سومی، [که] طلا¹⁷ [باشد]، برابر نهاده شده‌اند و از طریق این مسیر انحرافی پیشاپیش با یکدیگر برابرند. «رابطه‌ی ارزشی همواره بیانی از ارزش است». باین‌حال، برابرنهی تنها بر طبق محتوای ارزش چنان است؛ در خصوص شکل اما این یک «نابرابرنهی» است. یک محصول کالا می‌شود و دیگری پول. رابطه‌ی اشیاء، «رابطه‌ی ارزشی»، به‌منزله‌ی «بیان ارزشی» رابطه‌ی کالا و پول است. محصولات به‌مثابه‌ی قیمت‌ها «تنها مقادیر متفاوت چیزی یکسان‌اند ... تنها مقادیر متصور طلالی با میزان‌های متفاوت» [۱۲]. تا آن‌جا که کالاها پیشاپیش به‌مثابه‌ی «قیمت‌های پولی» بازنموده شده‌اند «می‌توانیم مقایسه‌شان کنیم؛ آن‌ها در واقع پیشاپیش مقایسه شده‌اند. باین‌حال، برای بازنمایی ارزش‌ها همچون قیمت‌ها ارزش کالاها بایستی از پیش خود را به‌صورت پول بازنمایانند» [۱۳].

این مسأله دلالت ضمنی بر پاسخ این پرسش دارد: «چگونه می‌توانیم به‌طور کلی کالایی را در دیگری یا کالاها را هم‌ارز هم بازنمایی کنیم؟» محتوای تحلیل شکل [نزد] مارکس عبارت است از تکوین قیمت به‌مثابه‌ی قیمت. بر خلاف نظریه‌ی ارزش کاربنیاد کلاسیک، «گذار» از ارزش به ارزش مبادله‌ای یا قیمت اینک به‌عنوان مسأله شناخته می‌شود: «یکی از نقایص بنیادی اقتصاد سیاسی کلاسیک این است که هرگز نکوشیده از تحلیل کالا و خاصه ارزش کالاها شکل ارزش را که آن‌ها را دقیقاً به ارزش مبادله‌ای بدل می‌کند کشف نماید» [۱۴]. این امر از نظر ریکاردویی‌ها پنهان می‌ماند که مدعایشان مبنی بر این که کار تعیین‌کننده‌ی ارزش کالا است خود خارج از مفهوم ارزش می‌ماند: مبنای تعریف و موضوع تعریف این گزاره متفاوت [از هم] می‌ماند و [این دو] در هیچ «ارتباط درونی» [با یکدیگر] قرار نمی‌گیرند. در آن صورت، کار کماکان همچون چیزی بیگانه به ارزش مرتبط می‌شود، آن‌گاه که مقدار ارزش به‌صورت تابعی از مقدار کار صرف‌شده تعریف می‌گردد. لذا فرض اساسی اقتصاد کلاسیک صرفاً یک یقین، «دگمی متافیزیکی»، است. بیلی، از پیشگامان نظریه‌ی ارزش سوپژکتیویستی، در نقد خود بر مکتب کلاسیک دست بر روی نقطه‌ی حساسی گذاشته است: «ریکاردویی‌ها به‌این دلیل به بیلی گستاخانه و نه قانع‌کننده پاسخ می‌دهند که

15 ریخت.

16 هستی چونان هستی. - م. ا.

17 در متن آلمانی: Gold، نه Geld. باین‌حال مترجمان انگلیسی آن را به «پول» (money) برگردانده‌اند. - م. ف.

در خود ریکاردو هم هیچ تبیینی از ارتباط درونی بین ارزش و شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای نمی‌یابند» [۱۵]. لذا «ارزش مطلق» [در] مکتب ریکاردو را بیلی می‌توانست به‌عنوان «چیزی غریب در کالا» «که در درون آن می‌زید» [۱۶] و لذا به‌عنوان «اختراعی اسکولاستیک» نقد کند. بیلی این مسأله را مطرح کرد: «نمی‌دانم منظور از داشتن ارزش و انتقال بخشی از ارزش و مجموع یا تمامیت ارزش‌ها و غیره چیست» [۱۷]. او به‌وقت سرزنش ریکاردو نقد سوپزکتیویسم مدرن را پیش‌بینی می‌کند: «یک شیء بدون رابطه با شیء دیگر کم‌ترین ارزشی نمی‌تواند داشته باشد ... ارزش یک کالا بایستی ارزش آن در چیزی باشد ... تعیین یا بیان ارزش یک کالا مگر به‌واسطه‌ی مقداری از کالایی دیگر ممکن نیست» [۱۸]. در نظر بیلی ارزش و ارزش مبادله‌ای یا قیمت [چیزی] یکسان‌اند و به‌صورت یک رابطه‌ی کمی صرف میان ارزش‌های استفاده‌ای تعریف می‌شوند. به‌واقع، ارزش تنها به‌منزله‌ی «ارزش نسبی»، به‌مثابه‌ی رابطه‌ی اشیاء، قابل‌بیان است. با این حال «کالا به‌سادگی در برابر پول قرار نمی‌گیرد؛ بلکه ارزش مبادله‌ای‌اش همراه با آن به‌طور ایده‌آل به‌صورت پول ظاهر می‌گردد؛ به‌مثابه‌ی قیمت، کالا پول ایده‌آل است» [۱۹]. لذا رابطه‌ی کالا و پول نه‌تنها کمی است، بلکه به‌طور کیفی به‌نحوی اسرارآمیز سازمان می‌یابد: محصولات در مقام کالاها «مقادیر ایده‌آل طلا هستند»؛ با این حال، طلا «واقعیت قیمت خود است» [۲۰].

بنابراین، تلاش بیلی برای تقلیل ارزش به یک رابطه‌ی کمی صرف پروبلماتیک هم‌ارزی کالا — پول را از میان برمی‌دارد. «چون که او آن را در بیان پولی متجلی می‌یابد، نیازی به «تصور» چگونه‌ممکن‌شدن این بیان نمی‌بیند» [۲۱]. نقد مارکس بر موضع سوپزکتیویستی به‌گونه‌ای است که اهمیت بنیادین آن برای نقد پوزیتیویسم مدرن، خاصه پوزیتیویسم تحلیل زبانی، چنان‌که باید و شاید شناخته نشده است: «این نشان‌گر نوعی نقد است که در واقع می‌خواهد درباره‌ی دشواری‌هایی که در تضادهای خود چیزها ریشه دارند همچون نتایج بازاندیشی یا تضادم تعاریف سخن بگوید. ... این که ناسازگی واقعیت خود را در ناسازگی‌های زبانی نیز می‌نمایاند که با فهم عرفی، با فکر و ذکر افراد عامی، در تباین قرار می‌گیرند [امری] روشن و بدیهی است. تضادهای ناشی از این واقعیت که کار خصوصی خود را همچون کار اجتماعی عمومی بازمی‌نمایاند ریشه در چیز دارد نه در بیان زبانی چیز» [۲۲]. از این جدل مفصل با بیلی همچنین باید دریافت که مارکس «هسته‌ی عقلانی» نقد معنایی را جدی می‌گیرد. «ارزش مطلق» که تنها «کیفیت (Quotität) و کمیت خود» را بیان می‌دارد اگرچه ناسازگی گفتاری یا «رازورزی» است، یک «ناسازگی واقعیت (Wirklichkeit)» یا یک «رازورزی واقعی» است [۲۳]. به‌منزله‌ی «رابطه‌ی اشخاص»، این [رازورزی] نخست زمانی رمزگشودنی می‌گردد که وساطت ارزش «مطلق» و «نسبی» نمایانده شده باشد.

این گفته‌ی مارکس که ریکاردویی‌ها منحصراً علاقه‌مند تعیین مقدار ارزش‌اند (برای آنان «شکل به‌طور کلی، درست به‌این‌خاطر که طبیعی است، موضوعیتی ندارد»؛ مقولات اقتصادی «در آگاهی بورژوایی آنان ... چونان ضرورت آشکار طبیعت ... معتبرند» [۲۴]) در مورد علم اقتصاد امروزی نیز صادق است. بنا بر نظر مارکس، حذف پروبلماتیک شکل به این واقعیت برمی‌گردد که علم اقتصاد (Schulökonomie) خود را از [بند] تعاریف منطبق صورتی رها نمی‌سازد: «وقتی منطق‌دانان حرفه‌ای پیش از هگل حتی محتوای شکل الگوهای داوری و استنتاج را نادیده می‌گرفتند، تعجب‌چندانی ندارد که اقتصاددانان، کاملاً تحت تأثیر علاقه به موضوع کارشان، محتوای شکل بیان نسبی ارزش را نادیده

تحلیل ساختار منطقی شکل ارزش را نبایستی از تحلیل محتوای تاریخی — اجتماعی آن جدا کرد. باین حال، نظریه‌ی ارزش کاربنیاد کلاسیک مسأله‌ی شرایط تاریخی — اجتماعی کاری را که خود را به صورت [کار] «ارزش‌آفرین» بازمی‌نمایند مطرح ساخت. تبدیل کار به شکلی بیگانه با آن مورد تأمل قرار نگرفته است. «در نگرش اکونومیستی و یک‌سویه‌ی فرانکلین زمان کار خود را به یک‌باره به مثابه‌ی سنجه‌ی ارزش‌ها می‌نمایند. [در این نگرش] تبدیل محصولات واقعی به ارزش‌های مبادله‌ای [امری] بدیهی است» [۲۶]. «یک‌سویگی اکونومیستی» که مارکس بدان می‌تازد عبارت است از این که علم اقتصاد به مثابه‌ی شاخه‌ای مجزا در چارچوب تقسیم کار علمی در سطح موضوعات اقتصادی پیش‌ساخته عمل می‌کند. «اقتصاد سیاسی به‌واقع ارزش و مقدار ارزش را، هرچند ناقص، تحلیل و محتوای نهان در این اشکال را کشف کرده است. باین حال حتی یک‌بار هم این پرسش را پیش نکشیده که چرا این محتوا آن شکل را به خود می‌گیرد؟ چرا کار خود را در ارزش ... محصول کار باز می‌نمایند» [۲۷]؟

از این رو، ریکاردویی‌های چپ که نظریه‌ی «دستمزد عادلانه» را شرح و بسط دادند این پرسش را به میان آوردند: «اگر زمان کار سنجه‌ی درونی ارزش‌هاست، چرا به سنجه‌ی بیرونی دیگری متوسل می‌شویم؟ اگر کار تعیین‌کننده‌ی ارزش کالاهاست، آن‌گاه محاسبه‌ی ارزش را باید همچون «مسیری انحرافی» دید و آن را مسئول پوشانیدن استثمار دانست. محصولات بایستی با گواهی‌های کار جایگزین شوند. آن‌ها این پرسش را پیش نمی‌کشند که چرا در تولید کالایی کار به صورت ارزش مبادله‌ای محصولات، به صورت «خاصیت شیء وار آن‌ها»، بیان می‌گردد [۲۸]. مارکس دلیل وجود محاسبه‌ی ارزش را در تضاد مشخصه‌ی ذات سپهر تولید نهفته می‌بیند: در تضادی که برای نظریه‌ی اجتماعی‌اش از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است، [یعنی] تضاد میان کار خصوصی و کار اجتماعی. این تضاد بنیادی که در تولید کالایی کار اجتماعی تنها به صورت کار اجتماعی تولیدکنندگان خصوصی عمل می‌کند، خود را در این تضاد منتجه نشان می‌دهد که مبادله‌ی فعالیت‌ها و محصولات را بایستی محصولی عام و درعین حال خاص وساطت کند. مارکس نیز به‌رغم تمام تند‌های نقدش بر سوسیالیست‌های آرمان‌شهری معتقد بود که خواست الغای (aufzuheben) محاسبه‌ی ارزش تحقق‌پذیر است، البته فقط زمانی که تولید کالایی، یعنی تولید افراد مستقل برای بازار، ملغی گردد. این خواست نتیجه‌ی ضروری و اساسی و نه صرفاً جزئی عَرَضی از نظریه‌ی ارزش مارکس است. معنای درست «نقد مقولات اقتصادی» عبارت است از نمایاندن شرایط اجتماعی‌ای که وجود شکل ارزش را ضروری می‌سازند. «تحلیل شکل غالب کار هم‌زمان تحلیل پیش‌شرط‌های الغای آن است ... مقولات مارکس منفی و درعین حال مثبت‌اند: این مقولات اوضاع و احوالی منفی را با توجه به رفع (Aufhebung) مثبت آن ترسیم می‌کنند» [۲۹]. خصلت تاریخی تحلیل شکل ارزش دقیقاً عبارت است از این که «پیشاپیش در ساده‌ترین شکل، در شکل کالا، خصلت اجتماعی معین و نه به‌هیچ‌وجه مطلق تولید بورژوازی تحلیل می‌شود» [۳۰].

تحلیل نارسای ریکاردو از شکل ارزش، در کنار نقد سوپژکتیویستی بیلی و اصل نظری پول کاری سوسیالیست‌های آرمان‌شهری، نتیجه‌ی دیگری به همراه داشت و آن این است که «ظرف (Gestalt) — تعیین ویژه‌ی کار به مثابه‌ی [کار] ارزش مبادله‌ای آفرین — بررسی نشده باقی می‌ماند. از این رو ریکاردو «از درک ارتباط میان تعیین ارزش مبادله‌ای بر

مبنای زمان کار و این واقعیت که توسعه‌ی کالاها ضرورتاً به شکل‌گیری پول می‌انجامد ناتوان می‌ملند. نادرستی نظریه‌ی پول وی هم‌از این‌روست. ... با این‌همه، این برداشت اشتباه ریکاردو از پول ریشه در این واقعیت دارد که او به‌طور کلی تنها تعیین کمی ارزش مبادله‌ای را در ذهن دارد» [۳۱]. نظریه‌ی پول نادرست ریکاردو نظریه‌ی کمی‌ایست که تحلیل شکل ارزش در پی نقد آن است.

اگرچه باید بر این بینش دشواریاب پای فشرده که نقد مارکس بر مقولات اقتصادی از حوزه‌ی رشته‌ی اقتصاد فراتر می‌رود، تحلیل شکل ارزش (معطوف به مقولات فلسفی) را در کارکرد آن در برطرف‌ساختن (aufzuheben) ناهمسازی‌های رشته‌ی اقتصاد باید فهمید. با دستکاری تز چهارم درباره‌ی فویرباخ می‌توان نقد مارکس بر ریکاردو را چنین توصیف کرد: ریکاردو از واقعیت از خودبیگانگی اقتصادی می‌آغازد، از تضاعف محصول به یک شیء — ارزش، چیزی خیالی، و یک شیء واقعی. نظریه‌ی وی عبارت است از حلّ ارزش در کار. او نادیده می‌گیرد که مسأله‌ی اصلی کماکان پابرجا مانده است. این مسأله را که محصول از خویش جدا می‌گردد و همچون قلمرو مستقل مقولات اقتصادی ورای آگاهی تثبیت می‌شود تنها با خودآزمودندگی (Selbstzerrissenheit) و خودنقض‌گری کار اجتماعی می‌توان تبیین کرد. بنابراین، [کار اجتماعی] خود بایستی در وهله‌ی نخست در تناقضش فهمیده شود و سپس با برافکنی این تناقض عملاً منقلب گردد. از این‌رو، مثلاً پس از آن که کار به منزله‌ی راز ارزش دریافته شد، باید خود [آن] نظراً نقد و عملاً دگرگون شود. از حیث روش‌شناختی، این‌جاست که با پروبلماتیک یادشده‌ی فراروی از مجرد به مشخص، از ارزش به شکل پدیداری ارزش سروکار داریم.

اگر بار دیگر به این مسأله بپردازیم که رابطه‌ی کیفی کالا و پول چگونه سازمان می‌یابد، آن‌گاه سازنده‌ی «محتوای شکل بیان نسبی ارزش» چیست؟ اگر وجه طلا را در نظر بگیریم، آن‌گاه x گرم طلا = ۲۰ یارد کتان، یا ۲۰ یارد کتان x گرم طلا می‌آورد. هم‌ارزی حاکی از آن است که نه‌تنها کتان و طلا بیان‌گر مقادیر برابر ارزش‌اند، بلکه علاوه بر آن به‌نحوی غریب در هم تنیده‌اند: کتان «به‌لحاظ کمی برابر» (“größengleich”) و «یکسان در ذات» (“wesensgleich”) با طلا عرض‌اندام می‌کند. ارزش کتان به‌جای بیان‌شدن در طلا در ارزش استفاده‌ای هر محصول دیگری مانند کت بیان‌شدنی است. «هستی ارزشی آن آشکار می‌گردد، خود را در رابطه‌ای بیان می‌کند که در آن نوع دیگری کالا، کت، با آن برابر نهاده شده یا به‌منزله‌ی دارنده‌ی ذات یکسان [یا آن] معتبر است» [۳۲]. کتان به‌مشابه‌ی ارزش استفاده‌ای را طلا نمی‌تواند بازنمایاند. کتان کتان است نه طلا. محصولات تنها به‌مشابه‌ی «ارزش‌های مطلق» هم‌ذات با طلا «ارزش‌های نسبی»‌اند. کتان به‌مشابه‌ی ارزش با طلا برابر است، «همان‌سان که یک تخم‌مرغ با تخم‌مرغ دیگر» [۳۳]. «[کتان] به‌مشابه‌ی ارزش پول است»؛ کتان به‌مشابه‌ی ارزش طلاست. «تمامی آن سحر و جادویی که محصول کار مبتنی بر تولید کالایی را در حاله‌ی مه‌آلود خود پیچانده است» [۳۴] خود را در رابطه‌ی ناسازنمایی متجلی می‌کند که در آن کالا خود و درعین‌حال غیر خود، [یعنی] پول، است. لذا این همانستی همسانی و ناهمسانی است. کالا ذاتاً با پول یکسان و درعین‌حال با آن متفاوت است. «وحدت در [عین] تفاوت» چنان‌که می‌دانیم با ترم هگلی «تضاعف» (Verdopplung) بازشناخته می‌شود. مارکس این مفهوم دیالکتیکی را برای توصیف ساختار هم‌ارزی کالا — پول به کار بست: مبادله‌ی کالایی «موجد تضاعف کالا به کالا و پول است، تضاد بیرونی‌ای که در آن آن‌ها

تضاد درونی ارزش استفاده‌ای و ارزش خود را بازمی‌نمایاند» [۳۵].

هم‌ارزی کالا – پول رفع (*Aufhebung*) اقتصادی اصل همانی است. همواره باید تفاوت ساختاری بین «سنجه‌ی» ارزش و «سنجه‌ی» خصوصیتی طبیعی را به خاطر داشت. از این رو، یک لیتر آب به منزله‌ی جرم معادل یک کیلوگرم خوانده می‌شود. مقداری آب به عنوان سنجه‌ی وزن تعریف می‌شود. با این حال این به هیچ وجه بدین معنا نیست که وزن یک شیء در بُعد فضایی آب «نمودار می‌شود» و خود را «متحقق می‌سازد». آب به مثابه‌ی آب شکل پدیداری وزن نیست. شیء به منزله‌ی «عینیت‌یابی» (*Vergegenständlichung*) وزن در رابطه‌ی دیالکتیکی با آب واقعی قرار نمی‌گیرد طوری که شیء به مثابه‌ی وزن با آب به مثابه‌ی پدیداری بُعدمند و درعین حال به مثابه‌ی چیزی به لحاظ کیفی متعین و متفاوت با آن یکی باشد. شیء خود را به «حامل» وزن و آب «دونیم» یا «متضاعف» نمی‌کند؛ هم‌زمان خود و غیر خود نیست. اما درست به این منوال است که رابطه‌ی کالا و پول ایجاد می‌شود. ارزش یک کالا تنها بر این مبنا از ارزش استفاده‌ای‌اش قابل تمیز می‌شود که در ظرف ارزش استفاده‌ای دیگر بیان می‌گردد. بنابراین، «این که کالا در هستی بی‌واسطه‌ی خود به صورت ارزش استفاده‌ای ارزش نیست، شکل بسنده‌ی ارزش نیست به این معناست که [کالا] به صورت غیر شیء‌وار یا به صورت معادل با چیزی (*Sache*) دیگر چنین است» [۳۶]. کالا به «غیری شیء‌وار» بدل می‌گردد اما با این حال در هستی دیگر خود خودش باقی می‌ماند.

در بیان «بیست یارد کتان یک کت می‌ارزد» ارزش یک چیز را چیز دیگر بیان می‌نماید. این بیان ارزش به یک «وارونگی» برجسته دامن می‌زند: کت چنان که هست، کت به مثابه‌ی ارزش استفاده‌ای، بی‌واسطه ارزش شمرده می‌شود: «در پول ارزش چیزها از جوهرشان جدا می‌شود. ... با این حال، از یک سو، ارزش مبادله‌ای درعین حالی که کیفیت ذاتی کالاها می‌ماند، خارج از آنها زیست می‌کند. ... بنابراین، در پول ارزش مبادله‌ای با آن (= کالا) به مثابه‌ی چیزی دیگر روبه‌رو می‌شود. ... تمام خصوصیات کالا به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای همچون شیئی متفاوت با آن جلوه‌گر می‌شود. ... ارزش مبادله‌ای ... وجودی مستقل از کالا در ماده‌ای خاص، در کالایی به خصوص، کسب کرده است» [۳۷]. هم‌ارزی رازآمیز کتان و کت معین‌بودگی اقتصادی کت را تغییر می‌دهد. در آن کتان «خود را با آن (= کت) به مثابه‌ی ارزش برابر می‌نهد، درعین حال که با کت به مثابه‌ی شیء استفاده‌ای (*Gebrauchsgegenstand*) متفاوت است، کت به شکل پدیداری/ارزش کتان در تقابل با پیکره‌ی کتان بدل می‌گردد. ... چون [کتان] به مثابه‌ی ارزش با کت هم‌ذات است، شکل طبیعی کت به شکل پدیداری ارزش خودش تبدیل می‌شود» [۳۸]. مارکس پول به مثابه‌ی پول را وحدتی سازمان‌یافته به گونه‌ای ناهمساز تعریف می‌کند: خاصی که بلافاصله به صورت ضدّ خود، به صورت عام، ظاهر می‌شود. «در این جا، تعینات متضاد کالا، به جای آن که از یکدیگر جدا شوند، در یکدیگر بازتاب می‌یابند. ... چنان است که گویی در کنار شیرها و بیرها و خرگوش‌ها و تمامی حیوانات واقعی دیگر ... حیوان [*das Thier*] نیز وجود دارد که تن‌یافتگی منفرد تمام حیوانات است. چنین چیز واحدی که تمام گونه‌های واقعی و موجود از همان چیز را در خود یکجا دارد چیزی عام است، نظیر حیوان و خدا و غیره» [۳۹]. این مسأله مطرح می‌شود که آیا از این جا می‌توان به ذات ارزش نیز پی برد؟

ما «حرکت» چیزی را توصیف کرده‌ایم که دارای ویژگی برجسته‌ی «تبدیل» و «تضاعف» و «بیان‌گری» خویش و

«ابقای گاهوبی گاه خود در طرف دیگر» و «از تن به در کردن شکل طبیعی خویش» و «متحقق ساختن» خود است. این چیز، که با حواس دریافتنی نیست، «سنجیده می‌شود» و «انتقال می‌یابد» و ... «حامل» این رخداد «چیزی است در و متعلق به اندیشه» (“Gedankending”), «عینیتی مجرد بدون هیچ کیفیت و محتوای دیگری». بی‌فکری بی‌شمار نمایندگان نظریه‌ی ارزش کاربنیاد، که ناآگاهانه با این مفاهیم کار می‌کنند و هرگز جایگاه منطقی آن‌ها را به‌عنوان مسأله درک نمی‌نمایند، گرایش نقد معنایی به متهم ساختن براهین اقتصاددانان مارکسیست به بت‌وارگی کلامی محض را قابل درک می‌کند. به عقیده‌ی من، یکی از وظایف مبرم اقتصاد مارکسیستی پروبولماتیزه کردن مفاهیم مختص خود است. این ضرورت بیش از هر چیز متوجه مفاهیم بنیادی نظریه‌ی ارزش، [یعنی] «ارزش مطلق» و «کالا»، است.¹⁸ پیش‌تر اشاره کرده‌ایم که ارزش چونان چیزی «درونی» آگاهی شناخته نمی‌شود، [بلکه] خود را همچون چیزی بیگانه در برابر آگاهی می‌گذارد.

درست همین مسأله‌ی بنیادین است که زیمل را به تعریف ارزش چونان مقوله‌ای متافیزیکی واداشت: «در این معنا [ارزش] ... ورای دوگانه‌ی سوژه و لُبزه می‌ایستد» [۴۰]. به‌واقع، ارزش چیزی اندیشیده است، اما «مفهوم» [“Begriff”] در معنای رایج در منطق صوری نیست: یک تفاوت مشخص را می‌توان به‌همان‌اندازه برجسته کرد که می‌توان بر یک ارتباط مادی انگشت نهاد. [ارزش] مفهومی کلی (Gattungsbegriff) نیست، بلکه «چیزیست مفهومی کاملاً جدای از دایره‌ی منطقی، متمایز از وحدت ناظر بر خصیصه‌ی مشترک چند جزء منفرد» [۴۱]. عطف به مفهوم سنتی خدا نشان می‌دهد که مارکس «عام» را وحدتی می‌داند که تمامیت کلیه‌ی تعینات را در [عین] تفاوت‌شان در خود دارد. حال، آیا این حکم که به‌نحوی بی‌واسطه تنها ذات پول را توصیف می‌کند برای «موضوع عام» ارزش نیز معتبر است؟ ارزش تنها در «وحدت» با ارزش استفاده‌ای جلوه‌گر می‌شود. این «وحدت» کالا نام دارد، «چیزی محسوس – فراحسی». یک شیء از منظر فلسفه‌ی سنتی یا مادی است یا «استعلایی»، ولی هر دو نمی‌توانند باشد. کالا به‌منزله‌ی چیزی که خصوصیات محسوس، فراحسی، ارزش استفاده‌ای، ارزش بدان معطوف است اندیشیدنی نیست. بانی این خصوصیات [چیز] سومی نیست که همچون پرنانز لایه‌های درخودناب را گرد هم متحد می‌سازد.

کالا را موقتاً می‌توان چنین توصیف کرد: [واقعیت] معلوم «رابطه»‌ی ارزش‌های استفاده‌ای است. با این حال کالاها به‌مثابه‌ی ارزش‌های استفاده‌ای «وجودهای نسبت‌به‌هم‌بی‌تفاوت و به‌علاوه بی‌ارتباط‌اند». [امر] بی‌واسطه اما همواره چیزی وساطت‌شده است. رابطه‌ی یک ارزش استفاده‌ای با خود در مقام داشتن رابطه‌ای با دیگری همچون ارتباط (Beziehung) بی‌واسطه‌ی دو ارزش استفاده‌ای که با خود یکسان‌اند جلوه می‌کند. فراموش می‌شود که در برابرنهی دو ارزش استفاده‌ای یک ارزش استفاده‌ای با خود نابرابر قرار گرفته: «هر یک از دو کالا را با [کالای] سومی، نه با خودش، برابر می‌نهییم» [۴۲]. این که کالا به‌مثابه‌ی ارزش استفاده‌ای ارزش نیست تنها بدین معنا می‌تواند باشد «که به‌صورت چیزی با پیکری متفاوت یا به‌صورت معادل با چیزی دیگر [ارزش] است» [۴۳]. شیء به‌مثابه‌ی «چیزی نابرابر با خود» در نایکسانی‌ای که ذاتاً (als eignen) در خود دارد با خود یکسان می‌ماند. [شیء] خود را ... از خود به‌مثابه‌ی ارزش استفاده‌ای ... جدا می‌سازد» [۴۴] و هویت مشخص می‌یابد. «وحدت» ارزش و ارزش استفاده‌ای، وحدت در

18 جمله‌ی بعدی قاعدتاً می‌بایست متعلق به پاراگراف بعدی باشد، اما در هر دو متن آلمانی و انگلیسی در ادامه‌ی همین پاراگراف آمده است. — م. ف.

[عین] خودجداگری، خود را به صورت تضاعف کالا به کالا و پول متجلی می‌سازد. «به‌این ترتیب تضاد درونی پوشیده در [لفافه‌ی] کالا ... را تضادی بیرونی بازمی‌نمایاند» [۴۵]. در عین حال «وارونگی» ای صورت می‌پذیرد: ارزش کالا، که بدواً طلا را به پول تبدیل می‌کند، در کالا کماکان به صورت مقداری ایده‌آل از طلا، یعنی به صورت ارزش مبادله‌ای یا قیمت، ظاهر می‌شود. «حرکت وساطت‌شده در نتیجه‌ی خود محو می‌شود و ردی بر جای نمی‌گذارد» [۴۶]. بر خلاف نظریه‌ی ارزش کاربنیاد کلاسیک، از نظر مارکس ارزش نه تنها مبنای تعیین مقدار ارزش است، بلکه بدواً در «حرکت واسطه‌گرانه» اش رابطه را چونان رابطه می‌سازد. از این رو ارزش از نظر مارکس نه جوهری ایستا در صلبیت یکپارچه، بل چیزی است که خود را در جداگری‌ها آشکار می‌سازد: [یعنی] سوژه [است]. «با این حال، اگر به گردش در کلیت خود بنگریم، می‌بینیم که همان ارزش مبادله‌ای، ارزش مبادله‌ای به منزله‌ی سوژه، یک بار به صورت کالا و باری دیگر به صورت پول عرض‌اندام می‌کند و درست در این حرکت است که خود را در این تعیین دوگانه عرضه می‌دارد و در هر تعیین در قالب ضد خود ابقاء می‌کند: در کالا در قالب پول و در پول در قالب کالا» [۴۷].

آشکار است که نخست زمانی از تضاعف کالا به کالا و پول رمزگشایی شد که می‌شد نشان داد که این رابطه‌ی ستیزآمیز بین اشیاء بیان‌گر رابطه‌ای بین افراد است که به‌طور مشابه به‌گونه‌ای ستیزآمیز سازمان یافته است. برعکس، این «روابط اجتماعی افراد» بایستی چنان تعریف شود که از ساختار آن‌ها «رولبط» ستیزآمیز «اشیاء» قابل‌درک گردد.

شیء «محسوس — فراحسی» بر واقعیت منحصر به فردی (*sui generis*) دلالت دارد که نمی‌توان آن را به جنبه‌های تکنولوژیک و فیزیولوژیک فرایند کار یا به محتویات آگاهی و ناآگاهی بشری فروکاست. عینیت ارزش (Wertgegenständlichkeit) مجرد از نظر مارکس عینیت اجتماعی تمام‌عیار (*par excellence*) است. این بُعد واقعیت به‌موجب آن که هم‌زمان سوژکتیو و ابژکتیو است خود را از تمامی آن ارتباطات اجتماعی که صرفاً بر مبنای کنش آگاهانه شکل گرفته‌اند جدا می‌سازد.

تحلیل شکل ارزش از سه جهت برای نظریه‌ی اجتماعی مارکس حائز اهمیت است: نقطه‌ی تلاقی جامعه‌شناسی و نظریه‌ی اقتصادی است؛ نقطه‌ی آغاز نقد مارکس بر ایدئولوژی و نظریه‌ی خاصی درباره‌ی پول است که بنیان تقدم سپهر تولید بر سپهر گردش و از این رو روابط تولید بر «روبا» را می‌گذارد. «هر شکل معین پول ممکن است با سطح معینی از تولید اجتماعی سازگارتر باشد و مشکلاتی را حل کند که دیگری از حل آن‌ها ناتوان است؛ با این حال، هیچ‌یک از آن‌ها ... مادامی که شکل پولی باقی می‌ماند قادر به رفع (*aufheben*) تضادهای ذاتی رابطه‌ی پول نیست. بلکه تنها این [تضادها] را به این یا آن شکل دیگر بازمی‌نمایاند. ... یک اهرم ممکن است بهتر از اهرم دیگر بر مقاومت جسم پابرجا غلبه کند. [اما] مبنای وجود تمام اهرم‌ها دوام این مقاومت است» [۴۸]. از نظر مارکس، «مقاومتی» که در برابر شکل‌گیری عقلانی فرایند بازتولید مادی عرض‌اندام می‌کند عینیت ارزش مجرد است. بر پایه‌ی شکل معینی از تولید مادی، [یعنی] کار اجتماعی تولیدکنندگان خصوصی، است که در ماتریالیسم تاریخی فرایند تولید و بازتولید به‌عنوان «زیربنا» روابط آگاهانه صرفاً به‌عنوان «روبا» تعیین می‌گردند؛ «اهرمی» که مبنای وجود آن «دوام مقاومت» است. مادامی که افراد «نه زیر سیطره‌ی اجتماعی قرار دارند که به‌نحو طبیعی سازمان یافته و نه برعکس همچون

جماعتی آگاه اجتماع را زیر سیطره‌ی خود درآورده‌اند، بایستی در برابرشان همچون سوژه‌های مستقل چیزی شی‌ءوار و به‌همان‌سان مستقل و خارجی و خودسر وجود داشته باشد. دقیقاً در چنین شرایطی است که اشخاص خصوصی مستقل هم‌زمان در ارتباط اجتماعی قرار می‌گیرند» [۴۹].

از نظر مارکس پول نه «نماد صرف»، که در آن واحد نمود و واقعیت است: ارتباط اجتماعی عینیت‌یافته‌ی افراد مجزا[ست]. «(پول) خود اجتماع است و هیچ مافوقی را بر نمی‌تابد» [۵۰]. برعکس، از منظر نظریه‌ی پول نومیالیستی «طلا و نقره ... چیزهایی بی‌ارزش‌اند، اما در درون فرایند گردش به‌منزله‌ی نمایندگان کالاها یک مقدار ارزش خیالی کسب می‌کنند. این فرایند آن‌ها را نه به پول، که به ارزش تبدیل می‌کند» [۵۱]. اگر وسیله‌ی گردش منحصرأ «غبار پولی» جریان اجناس تصور شود، آن‌گاه گردش پول به‌طور کلی صرفاً حرکتی ثانویه خواهد بود. به‌عقیده‌ی مارکس، این نظریه‌پردازان ذات وارونگی و لذا تکوین مفهومی پول را نادیده می‌گیرند. «پول در اصل نماینده‌ی تمام ارزش‌هاست؛ در عمل چیزها وارونه می‌شوند و تمام محصولات واقعی ... به نمایندگان پول بدل می‌گردند. ... به‌مثابه‌ی قیمت‌ها، تمام کالاها در اشکال مختلف نمایندگان پول‌اند» [۵۲]. این که آیا می‌توان ارتباطی میان نظریه‌ی پول نومیالیستی و نظریه‌ی اجتماعی پلورالیستی نشان داد جای بررسی دارد.

در انتها به یک سری مسائل می‌پردازیم که از جانب نویسندگان پوزیتیویست شناخته شده اما حل نشده‌اند، حال آن‌که می‌توان با تحلیل شکل مارکسیستی درک‌شان کرد و لذا ربط‌شان را نشان داد. ی‌آن در خصوص اقتصاد غیرمارکسیستی به‌درستی می‌گوید: «از منظر آن، سرمایه‌ی آنی پول – آنی کالا است؛ از یک سو وسیله‌ی تولید و از سوی دیگر مجموع ارزش. [سرمایه] در شکل پدیداری فردیت‌یافته مصلوب می‌ماند و در هیچ ارتباط درونی‌ای با اشکال دیگر قرار نمی‌گیرد. ... آن‌چه در دورپیمایی سرمایه پیش می‌رود نه پول، نه کالا، نه وسیله‌ی تولید، نه «کار»، بلکه ارزش است، که به‌تناوب در شکل پولی و کالایی و مولد ظاهر می‌شود. تنها ارزش قادر به این «دگردیسی» است» [۵۳].

سرمایه از یک سو پول است و از سوی دیگر کالا. ظاهراً یک چیز سوم[ی است]. به‌راستی که این آزاردهنده است. [سرمایه] نه این یکی است و نه آن دیگری و به‌واقع هم این یکی است و هم آن دیگری. این است که «فهم‌ناپذیر» خوانده می‌شود. برای اندیشیدن در این فهم‌ناپذیری مجبور می‌شویم به چیزی بیاندیشیم که اکیداً بر مبنای نظریه‌ی ارزش سوپژکتیو قابل‌اندیشیدن نیست: [یعنی به] «ارزش مطلق». چیزی که زمانی خود را در ظرف طلا باز می‌نمایند، هرچند بدون آن که با این طلا به‌مثابه‌ی طلا یکسان باشد، و سپس دیگر بار به‌صورت کالا یا حتی قوه‌ی کار. در مورد مبادله‌ی کالایی ساده به‌نظر نمی‌رسد این معما هنوز مطرح باشد: کالا چون یک شی‌ء ظاهر می‌شود و در نتیجه خود را از شی‌ء دیگر، طلا، جدا می‌سازد. در این جا کماکان این باور وجود دارد که می‌توان تحلیل «ارتباط درونی» و «حرکت درونی» را کنار گذاشت. در مورد سرمایه اما ناگزیر از استنباط «مجموع ارزش مجرد»ی هستیم که نمی‌تواند با طلا به‌مثابه‌ی طلا یکسان باشد، چراکه خود را در اجناس سرمایه‌ای دیگر نیز «مجسم» خواهد کرد. به‌گفته‌ی تسویدنیک «کل سرمایه خود را در تغییر پیوسته‌ی ظرف ("Gestaltwechsel") می‌یابد» [۵۴]. به‌واقع عجیب می‌نماید که نمایندگان اقتصاد سوپژکتیویستی وقتی از «تغییر ظرف» صحبت می‌کنند فرمول مارکس برای برگشت سرمایه،

[یعنی] $M_1 - C - M_2$ ، را می‌پذیرند اما با این حال قادر به نام‌گذاری آن سوژه‌ای نیستند که خاصیت اجرای این «تغییرات ظرف» را دارد.

مسئله‌ی شکل ارزش را نمی‌توان با نادیده گرفتن راه‌حل و عرضه‌داشت مارکس از میان برداشت. گه‌گاه دیده می‌شود که منتقدان نظریه‌ی ارزش کاربنیاد بینش خودنقدگرانه‌ی ناظر بر حل‌ناشدنی بودن همین مسائل را که دقیقاً موضوع همان تحلیل شکل ارزشی هستند که آن‌ها نادیده‌اش می‌گیرند تصدیق می‌کنند. ملتفت نبودن به آن ارتباط بین نظریه‌ی ارزش ابرکتیوی که پیش‌تر نقد و ممه‌ور به نشان «دگم متافیزیکی» شد با مسائل ارزش کیفی‌ای که در بخش‌های بعد مطرح گردید در اصول نظری علم اقتصاد، نوشته‌ی جوئن رابینسن مثال‌زدنی است. نویسنده واقف نیست که با پرسش خود درباره‌ی کیفیت کمیت‌های اقتصادی و ذات مفاهیم بنیادی دقیقاً آن مجموعه‌مسائلی را بازگو می‌کند که اندیشه‌ی مارکس حول آن‌ها می‌چرخد: «ساختن مدل‌هایی که در آن‌ها مقادیر «سرمایه» ظاهر می‌شوند، بی‌آن که گفته شود این مقادیر چه چیز را نمایندگی می‌کنند، امری معمول است. در شیوه‌ای که در آن از کنار مسئله‌ی ارائه‌ی معنای عملی برای مفاهیم به‌کاررفته می‌گذرند، در آن شیوه که نمودار ترسیم می‌کنند، در آن از مسئله‌ی ارائه‌ی معنای عملی برای کمیت «سرمایه» نیز با جبری کردن آن اجتناب می‌کنند. C سرمایه است، و ΔC سرمایه‌گذاری. اما C چیست؟ چه معنایی دارد؟ سرمایه البته. این بایستی مفهوم باشد. هم‌اکنون ما می‌خواهیم تحلیل را پیش ببریم و سرمان را با فضل‌فروشی‌های جزئی‌نگرانه که هیاهوی‌شان بر سر معناست درد نیاوریم» [۵۵].

جوئن رابینسن از موضع ناسازنمای اقتصاد مدرن پرده برمی‌دارد؛ [حوزه‌ای] که از یک سو به پروراندن مدل‌های ریاضیاتی پیچیده برای محاسبه‌ی حرکت قیمت‌ها و پول مشغول است و از سوی دیگر فراموش کرده درباره‌ی چستی‌سازنده‌ی موضوع محاسباتش بیاندیشد. باین حال اگر در امتداد خط اندیشه‌ی رابینسن حرکت کنیم، آن‌گاه آن پرسش چالش‌برانگیز ناظر بر اقتصاد مدرن، [یعنی] «مقادیر چه چیز؟»، از موضع خود وی تنها می‌تولند «متافیزیکی» توصیف شود. زیرا درست همین مسئله است که پرسش درباره‌ی «جوهر» ارزش را پیش می‌کشد و موضوع ملاحظات مارکس است. شیوه‌ی پوزیتیویستی حذف مسائل کیفی («پول و بهره، مانند اجناس و قدرت خرید، به‌هنگام تلاش ما برای درک‌شان خود را همچون مفاهیمی درک‌ناشدنی می‌نمایانند» [۵۶]) متناظر با آن فرمالیسم رسوایی است که جوئن رابینسن بدین شکل بر آن سرپوش می‌گذارد: «نمایندگان مدرن اقتصاد نوکلاسیک به ترفندهای ریاضیاتی پیچیده و پیچیده‌تر پناه می‌برند و خاطر خود را با پرسش‌های روزافزون درباره‌ی محتوای پذیرفته‌شان برآشفته می‌سازند» [۵۷].

وقتی عرضه‌داشت‌های معتبر نظریه‌ی پول مدرن خود را به تعریف پول چونان «وسیله‌ی عام گردش» محدود می‌کنند، مسئله‌ی چستی برساننده‌ی تفاوت به‌خصوص کالا و پول حل‌نشده باقی می‌ماند. تنها زمانی که ارتباط این دو به‌صورت وحدت در [عین] تفاوت مفهوم‌پردازی شد، «شبحی» که اندیشه‌ی اکونومیستی را وامی‌دارد تا پول را «مفهومی درک‌ناشدنی» بخواند نیز ناپدید خواهد شد.

این بینش پیش‌پافتاده را که رابطه‌ی میان کالا و پول چونان رابطه‌ی اجتماعی و نه همچون رابطه‌ی شیء‌ءوار

دریافتنی است نمایندگان اقتصاد سوپرکتیویستی نیز ابراز کرده‌اند. آمون با شروع از این انگاره که محتوای ارزش سوپرکتیو تنها رابطه‌ای روانی بین یک سوژه و یک ابژه است به‌درستی می‌گوید: «رابطه‌ای با ماهیت ابژکتیو، در ذات خویش متفاوت، در مفهوم «ارزش مبادله‌ای ابژکتیو» تجلی می‌یابد. [این رابطه] رابطه‌ای اجتماعی است» [۵۸]. این اندیشه قرار است تحلیل اقتصادی را به تحلیل جامعه‌شناختی رهنمون کند. از نظر آمون روابط اجتماعی مانند دولت و خانواده و دوستی و غیره «واقعیات برخاسته از آگاهی و روابط ناشی از اراده‌اند». «سرمایه و پول و بنگاه اقتصادی درست همان‌سان واقعیات اجتماعی‌اند» [۵۹]. از نظر وی سرمایه یک «قدرت اجتماعی غیرشخصی ... متمرکز و مجرد» و کارسالر «حامل قدرت فردی متمرکز و مجرد تصرف» است. روشن است که این انگاشت مدعای وی مبنی بر حلّ مقولات اقتصادی در مقولات جامعه‌شناختی را برآورده نمی‌سازد. «قدرت مجرد تصرف» تنها نام دیگر آن واقعیت اقتصادی است که قرار است به‌عنوان رابطه‌ای اجتماعی تبیین شود: [یعنی] قدرت خرید. رونویسی همان‌گویانه از مقولات اقتصادی آمون را به این اشتباه می‌لنزد که سرمایه را، همانند دوستی و خانواده، صرفاً به‌منزله‌ی یک «واقعیت برخاسته از آگاهی» و «رابطه‌ای اجتماعی» درک کند. اما وی خود وقتی می‌گوید قدرت مجرد تصرف چیزی «بسته به اجناس واقعی اما درعین حال اساساً از آن‌ها جداست» این تعریف را نفی می‌کند. باین‌همه، «بستگی» به اجناس مادی قدرت مجرد تصرف را به‌طور کیفی از سایر روابط اجتماعی نظیر دوستی یا خانواده جدا می‌سازد. این که چیزی در عین بستگی به اجناس واقعی از آن‌ها جدا باشد البته مسأله‌ای را پیش می‌کشد که در دایره‌ی فهم نظریه‌ی کنش پوزیتیویستی نمی‌گنجد: [یعنی] شکل ماتریالیستی سنتز.

نظریه‌ی جامعه‌شناختی‌ای که در پی استنتاج روابط اجتماعی از «رابطه‌ی» آگاهانه‌ی افراد مختلف «با یکدیگر» است و «بازتابندگی» و «ارادی‌بودگی» را مشخصه‌های بازشناسان اساسی کنش اجتماعی می‌داند صرفاً بر این اساس که مقولات اقتصادی را نمی‌توان به محتویات آگاهی و ناآگاهی فروکاست پیشاپیش شکست خورده است. «ذهن آنان (= تولیدکنندگان)، آگاهی‌شان، ممکن است هیچ تصویری از عامل واقعی تعیین‌کننده‌ی ارزش کالاها یا محصولات‌شان به‌مثابه‌ی ارزش‌ها نداشته و از وجود آن بی‌اطلاع باشد. آن‌ها در روابطی قرار می‌گیرند که به ذهن‌شان تعیین می‌بخشد بدون آن که نیاز باشد آن‌ها آن را بدانند. هر کسی می‌تواند پول را به‌مثابه‌ی پول به کار گیرد بدون آن که بداند پول چیست. مقولات اقتصادی به‌گونه‌ای بسیار وارونه در آگاهی بازتاب می‌یابند» [۶۰].

* * *

پانوشتها

[1] J. Schumpeter, *Kapitalismus, Sozialismus und Demokratie*, Bern (1950), S. 44, 46, 47.

[2] Marx/Engels, *Briefe über "Das Kapital"*, Berlin (1954), S. 132.

[3] قس. مباحثات ا. لندله و ه. شیلار درباره‌ی مسأله‌ی ارتباط کالا و پول در سوسیالیسم (Ware-Geld-Beziehung im

Wirtschaftswissenschaften, 9. Jahrg., Berlin (1961).

[4] W. I. Lenin, *Aus dem Philosophischen Nachlass*, Berlin (1954), S. 99.

[5] H. Marcuse, *Zum Begriff des Wesens*, in: *Zeitschrift für Sozialforschung*, 5. Jahrg., (1936), Heft 1, S. 21f.

[6] R. Banfi, *Probleme und Scheinprobleme bei Marx und im Marxismus*, in: *Folgen einer Theorie*, Frankfurt/M (1967), S. 172.

[7] W. Jahn, *Die Marxsche Wert und Mehrwertlehre im Zerrspiegel bürgerlicher Ökonomen*, Berlin (1968), S. 116f.

[8] K. Korsch, *Karl Marx*, Frankfurt/M (1967), S. 96.

[9-1] F. Petry, *Der soziale Gehalt der Marxschen Werttheorie*, Jena (1916), S. 16.

خصلت چندپارگی نظریه‌ی بت‌وارگی کالایی را سارتر بازمی‌شناسد: «... نظریه‌ی بت‌وارگی که مارکس خطوط کلی آن را ترسیم کرده هرگز تکامل نیافته است». در:

Marxismus und Existentialismus, Hamburg (1964), S. 64.

اگرچه سارتر از «جهل کامل مارکسیست‌ها نسبت به ایده‌های دیگر» می‌نویسد («آن‌ها واقعاً یک کلمه از آن‌چه می‌خوانند نمی‌فهمند»)، می‌توان این اتهام را متوجه بی‌شمار اقتصاددان مارکسیست نیز ساخت که در جهل کامل نسبت به متون مارکس به‌سرمی‌برند. بی‌بصیرتی خود آنان نسبت به مسأله نمونه‌ی بارز آن اندیشه‌ورزی شیئیت‌یافته‌ایست که ایشان با شور و حرارت اقتصاد سوپروکتیویستی را بدان متهم می‌کنند. آن‌ها وقتی از «دیالکتیک» و «شی‌ء‌وارگی» سخن می‌گویند، گمان می‌کنند پیشاپیش مسأله‌ی «اندیشیدن در معنای ارزش» را پشت سر گذارده‌اند (K. Marx, *Theorien über den Mehrwert* 3.) (Teil, Berlin (1962), S. 143 | K. Marx, *Theories of Surplus Value* 3, p. 145 «تحقق» و «دگردیسی» و «شکل‌پدیداری» با همان ناآگاهی مقوله‌ای‌ای پیش کشیده می‌شوند که مارکس نمایندگان اقتصاد پوزیتیویستی را بدان متهم ساخته بود.

[۹-۲] ارتباط میان نظریه‌ی ارزش و نظریه‌ی پول را ویگودسکی بسیار روشن بیان کرده است: «مارکس فهم مقوله‌ی «پول» را ملاک درک ذات ارزش می‌دانست» (Die Geschichte einer grossen Entdeckung, Berlin (1967), S. 54).

[10] K. Marx, *Das Kapital*. Band 1, Berlin (1960), S. 80. | K. Marx, *Capital*. Vol. 1, Moscow (1974), p. 79 (modified).

[11] *ibid.*, S. 78. | p. 77.

[12] K. Marx, *Zur Kritik der Politischen Ökonomie*, Berlin (1958), S. 45, 68.

[13] K. Marx, *Theorien ...* 3. Teil, S. 161. | K. Marx, *Theories ...* 3, p. 161.

[14] K. Marx, *Das Kapital*. Bd. 1, *loc. cit.*, S. 140.

[15] *ibid.*, S. 90 (fn.). | p. 87 (fn.) (modified).

[۱۶] نقل قول در:

K. Marx, *Theorien ...*, loc. cit., S. 140.

[۱۷] نقل قول در:

ibid., S. 29. | *Theories ...* 3, p. 131 (modified).

[۱۸] نقل قول در:

ibid., S. 140, 144. | *ibid.*, p. 143, 146.

[19] K. Marx, *Grundrisse*, loc. cit., S. 923.

[20] *ibid.*, S. 923 (Urtext).

[21] K. Marx, *Theorien ...*, loc. cit., S. 155 (modified).

[22] *ibid.*, S. 129, 134. | *Theories ...* 3, p. 132, 137 (modified).

[23] K. Marx, *Zur Kritik ...*, loc. cit., S. 45.

[24] K. Marx, *Das Kapital*. Bd. 1, S. 87. | K. Marx, *Capital*. Vol. 1, loc. cit., p. 85 (modified).

[25] Marx/Engels, *Studienausgabe II* (ed. 1), Fetscher, Frankfurt/M (1966), S. 274

(پانوشت شماره‌ی ۲۰ در فصل یکم ویراست نخست سرمایه (۱۸۶۷))

[26] K. Marx, *Zur Kritik ...*, loc. cit., S. 54.

[27] K. Marx, *Das Kapital*. Bd. 1, S. 85f. | K. Marx, *Capital*. Vol. 1, loc. cit., p. 84f. (modified).

[28] K. Marx, *Kritik des Gothaer Programms*, Berlin (1955), S. 22.

[29] H. Marcuse, *Vernunft und Revolution*, Neuwied (1962), S. 260.

[30] *Über Das Kapital*, loc. cit., S. 100.

(نامه‌ی مورخ ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۸۵۹ به انگلس)

[31] K. Marx, *Theorien ...*, loc. cit., 2. Teil, S. 155, 500.

[32] Marx/Engels, *Kleine ökonomische Schriften*, Berlin (1955), S. 266.

[33] K. Marx, *Das Kapital*. Bd. 1, S. 67. | K. Marx, *Capital*. Vol. 1, p. 58 (modified).

[34] *ibid.*, S. 90. | *ibid.*, p. 80f. (modified).

[35] *ibid.*, S. 109.

[36] K. Marx, *Grundrisse*, Berlin (1953), S. 680. | K. Marx, *Grundrisse*, Penguin English ed., p. 795 (modified).

[37] *ibid.*, S. 67, 69, 103, 63, 103.

[38] Marx/Engels, *Studienausgabe II*, loc. cit., S. 227, 228

(فصل یکم ویراست نخست سرمایه)

[39] *ibid.*, S. 229, 234.

- [40] G. Simmel, *Philosophie des Geldes*, Berlin (1958), S. 24.
- [41] Th. W. Adorno, in: *Sociologica II*, Frankfurt/M (1962), S. 217.
- [42] K. Marx, *Grundrisse*, loc. cit., S. 61. | K. Marx, *Grundrisse*, Penguin English ed., p. 143.
- [43] *ibid.*, S. 680. | *ibid.*, p. 795.
- [44] Marx/Engels, *Studienausgabe II*, loc. cit., S. 226.

(تأکید از مارکس)

- [45] K. Marx, *Das Kapital*. Bd. 1, S. 109.
- [46] *ibid.*, S. 99.
- [47] K. Marx, *Grundrisse*, loc. cit., S. 177.
- [48] *ibid.*, S. 421.
- [49] *ibid.*, S. 909.
- [50] *ibid.*, S. 134.
- [51] K. Marx, *Zur Kritik ...*, loc. cit., S. 178.
- [52] K. Marx, *Grundrisse*, loc. cit., S. 67f., 106.
- [53] W. Jahn, loc. cit., S. 332ff.

ی‌آن اما چنان‌که باید و شاید به براهین اریزش پرایزر توجه نمی‌کند؛ [اقتصاددانی] که سرمایه را تنها به‌صورت سرمایه‌ی پولی تعریف می‌کند. پرایزر نظر به حذف مفهوم «دگردیسی» دارد: «به‌نظر من گذاشتن نام دگردیسی سرمایه بر این خصایص ساده یا آشفته‌ساختن موضوع با ایماژهای دیگر چندان مناسب نیست. پول نمی‌تواند خود را به کالا تبدیل کند؛ حیات اقتصادی به‌هیچ‌وجه تصویر جادویی نیست». (106 S., Göttingen (1963), *Bildung und Verteilung des Volkseinkommens*)

مادامی‌که نظریه‌ی مارکسیستی نتواند نشان دهد که چگونه آن روابط اجتماعی به‌وجود می‌آیند که خود را ضرورتاً به‌صورت دگردیسی کالا و پول باز می‌نمایانند، اعتقاد به این که ناسازگی زبان بیان‌گر ناسازگی واقعیت است یقینی صرف باقی خواهد ماند. البته این که دیدگاه اقتصادی غالب بتواند از عهده‌ی حذف مفهوم سرمایه‌ی واقعی یا مولد در تمامی زیرشاخه‌ها برآید جای تردید دارد. اشناپدر با این نظر پرایزر همراه است که می‌توان به‌طور دقیق فرایندهای مرتبط با اقتصاد را بدون استفاده از مفهوم سرمایه توصیف کرد. در عرضه‌داشت وی از نظریه‌ی رشد درست همان مفاهیم نفی‌شده همچون ققنوس برخاسته از خاکستر در هیأت «سرمایه‌ی تولیدگر» (“Erzeugersachkapital”) و «سهم سرمایه» (“Kapitalstock”) ظاهر می‌شوند.

- [54] O. v. Zwiedineck-Südenhorst, *Allgemeine Volkswirtschaftslehre*, Berlin (1932), S. 102.
- [55] J. Robinson, *Doktrinen der Wirtschaftswissenschaft*, München (1965), S. 85.
- [56] *ibid.*, S. 109.

نظریه‌ی پول نومیالیستی با این پدیده‌ی غریب درگیر بوده است «که نام‌های اجزای وزنی معینی از طلا (فلز قیمتی)، [نظیر] پوند و شیلینگ و پنی و غیره، طی فرایندی شرح‌ناپذیر [به‌گونه‌ای] مستقل از جوهری که نماینده‌ی آن‌اند عمل می‌کنند» (K. Marx, *Grundrisse*, S. 684). بر خلاف پایه‌گذاران نظریه‌ی پول غیرفلزی، که همچنان درگیر این «فرایند شرح‌ناپذیر» بودند،

در کتاب‌های درسی مدرن نظریه‌ی پول بدون استثناء این مسأله ابداً جایی نداشت. کناپ همواره می‌گفت: «ارائه‌ی تعریفی واقعی از وسیله‌ی پرداخت بسیار دشوار است» (نقل قول در: K. Elster, *Die Seele des Geldes*, Jena (1923), S. 4). در نتیجه شاگرد وی، الستر، معتقد بود که او «مفهوم وسیله‌ی پرداخت را، که نتوانست برایش تعریفی ارائه کند، [قاعدتاً] می‌بایست به منزله‌ی یکی از آن مفاهیم غایی و اصیل که تعریف‌بردار نیستند تصور کند» (K. Elster, *loc. cit.*, S. 4f). خود الستر از [آن] مسأله‌ی اقتصاد سخن می‌گوید «که نمی‌تواند» به حل‌پذیری‌اش معتقد باشد]... رابطه‌ی روانی درونی افراد با موضوعات اقتصادی؛ استفاده، همچون لذتی که عامل اقتصادی برای آن می‌کوشد... بیان عددی این عوامل روانی هرگز و هرگز مقدور نبوده است. آن‌ها به دو دنیای کاملاً متفاوت تعلق دارند: ارزش و عدد، یعنی قیمت». در این جا نمایندگان نظریه‌ی ارزش سوبژکتیو «با یکی از آن مسائلی [روبه‌رو می‌شوند] که از دایره‌ی ادراک بشری بیرون‌اند» (K. Elster, *loc. cit.*, S. 52f).

[57] *ibid.*, S. 156.

[58] A. Amonn, *Volkswirtschaftliche Grundbegriffe und Grundprobleme*, Berne (1944), S. 134.

[59] A. Amonn, *Objekt und Grundbegriffe der theoretischen Nationalökonomie*, Vienna (1911), S. 409ff.

کوشش‌های متأخرتر در قالب «نظریه‌ی اجتماعی پول» (گرلوف) یا «اقتصاد سیاسی به‌مثابه‌ی جامعه‌شناسی» (آلبرت) از موضع آمون فراتر نمی‌روند. به عقیده‌ی آلبرت، «تفسیر جامعه‌شناختی پروبلماتیک قیمت... نظریه‌ی ارزش را به سوی تحلیل قدرت (می‌کشاند)... [بنابراین] پدیده‌ی قدرت... به مسأله‌ی کانونی اقتصاد سیاسی که باید جزء جدایی‌ناپذیر جامعه‌شناسی تلقی شود بدل می‌گردد» (H. Albert, *Marktsoziologie und Entscheidungslogik*, Neuwied (1965), S. 496).

[60] K. Marx, *Theorien ... 3. Teil*, S. 163. | K. Marx, *Theories ... 3*, p. 163 (modified).

* * *